

بیشند کلام خود از منار الضوابط این بیت آوردند و در بدو چشم

تو جبریل ز آفتاب پیش و مان عیسی پسر آئینه بپیش

زود خدنگی که بمن زخم جگر دوخته است

ستم یار گرانست چه باشد لطفش

در تماشای کستی چون قیس در صحرا

نعل دل جبهه گاه نازلیدای خود است

مست ساقی بر نایب دست صبا عیش

چشم ارباب حقیقت کی کشاید بر مجاز

خالص اعتراض نمود که درین بیت لفظ عبث زاید واقع گشته چه بدون

آن معنی بیت تمام میشود و پیش معترف قصور گشت

کی بار ایش ظاهر شده قرآن محتاج

بنود حس خدا داد بسا مان محتاج

این کل دیگر شکفت در چمنستان صبح

خورخ یار شد مهر درخشان صبح

از دامن که یارب بر باد رفته باشد

بسر هلبه های رنگین دارد کف عبا

هر جا که بود تنگ سگر جوش بکسند

خط بر لب نوشین تو بوجه نباشد

شاعر اعتراض نمود که در ذمه رایع نامی لفظ شد بجای شود واقع گشته چگونه

باشد پیش جواب داد که اذ اوقع الماضي في محل الشرط والدعا بكون

معناه مستقبلا چنانچه سدی فرماید که یکی زین چهار شد غالب

جان شیرین بر آید از غالب حکین جو شیر پسندیدند پیش

پای تو بکج آمده بنیش ز خموشی	غواص گه ریاب ز بی باس نفس شد
خالص اعتراض نمود که پاس معنی کهبانیت و درینجا بمعنی ضبط آمده سندش ضرور بنیش این بیت عربی آورد سه ای آنکه هنگام ستایش گری تو مصوفی شمرد عیب کهبانی دم را بیشتر	
از روی خود نقاب چون بچین کند چون شوی بی نقاب بر رخ شمع صبر از دل دل ز من من از در یارم جدا	در دم هیچ را ز فلک بر زمین کند پر پروانه دست رو باشد کس سیاد او در جهان چون مژگان نشان کار
گفتم که اگر بجای یارم لفظ دلبر باشد نظر با الفاظ سابقه مناسب تر است همه یاران پسندیدند و بنیش تسلیم نمود بیش	
چون کهر در آب با مذر کهر باشد نهان بجلوه حسن تو چشم جهان از وفا فل پیر و نیک من کردم فدای چشم فغانتر مالام حسن ترا شوخی دیگر آموخت	بیش از یکرنگی چشم دروان دل سیاه درون دیده چو بنیش ز دید ما مسو بردم میکشد از ما ز صد خنجر چو مرگانتر که در روشن سبق سر کسی از باد آتش
درین قافیه اکثر شعرای مشاعره در غزل طرحی خود با مضمون قریب یکدیگر بسته اند اما دو چشم انصاف بیت بنیش بنیش است واقف که دیده	

خشم او میشود افزون چو بر آرم آبی بهست لازم که شود تیزتر از باد آتش و کوبیده
 سه سوز من کم نشود هیچ ز افسانه و پند بهست روشن که شود تیزتر از باد آتش و محکم
 کوبیده خشم آن شوخ فرون ناله من میازود بیشتر شعله زمان میشود از باد آتش و عارف
 کوبیده خشم او کرد فرون آه شرر بار و بلم میشود عارف من تیزتر از باد آتش
 قدیر کوبیده شعله عشق من افزود ز پند ناصح میشود بیشتر از وخته از باد آتش بیشتر

از خود گذشتنی است چو بر جویم با عمر	قد خمیده تو شود پیل علی الحضور
بیکه اشاره ابرو بکشت چشم تو ام	فدای قاتل و قربان این خم و چشم تیغ

حاصل اعتراض نمود که اشاره کردن چشم از ابرو و بنظر نیاید سست شدن
 ضرورت پیش این بیت صایب آورده با بر و بکشد آن چشم میکوشش
 نگاهی را با تکلف بر طرف نمیشیر می باید سپاهی را پیش

بوصل او دل برداغ ما کی آساید	که نور ماه برد خواب را از چشم پلنگ
سرد شد از روی تو بازار کل	زرد شد از خوی تو رخسار گل

مخفی ماند که غزال پنج مپی پیش مشتعل صنعت ذوالبحرین دست قافیه دست
 ردیف است چنانکه مطلعش بحر ریافت پیش

احوال من چو شمع به پیش تو روشن است	پیوسته است دیده گریان دستگیر
------------------------------------	------------------------------

بنیشتن بهر ماه رخی، سچو مهربان	بستیم الفت سر مرزگان آستین
<p>مصراع ثانی این مقطع از مهربانست و بنیشتن از اضمین نمود و بعضی از ارباب شاعره هم این مصراع را اضمین ساخته اند و اقف کوی دست واقف بهر آن بت کافر جو مهربان بستیم الفت سر مرزگان آستین را رقم کوی راقم ز بنیشتن دیده جوشد مهربان ما بستیم الفت سر مرزگان آستین بنیشتن</p>	
پاس بمطرحان نمود و فکر خود را بست کرد	زین غزل کم پایه زد و دفتر بنیشتن مجو
<p>هر گاه بنیشتن در محفل شاعره این مقطع خواند و فاقسم گمان گفت که از کلام بنیشتن صداقت مضمون احسنم اگذ بهم بنظر رسید و شاعر این به مصراع خواند کالا که بخاوند نمازد ز دوست و گفت که این چنین ادعای بر غلط بر کله سنا نمی زبید و خالص ظاهر ساخت که اگر چه بعضی جا درین غزل اعتراضی بود چونکه خودش اقرار بر کم پایگی کرده از ان چشم پوشیدیم پس بنیشتن بر کرد و ناما صواب خود منفعل گشت و از پیش میر مجلس حکم صادر شد که بار دیگر اصراری بر کرد چنین مزخرفات کرد و بنیشتن</p>	
همدان از تنپ نمیدارم بلبب تنجاله	در غمش اثر تو اینها کرده شد ناله
بدینوا	
تخلص شاه حسن عسکری پسر شاه تراب بجا پوریت در نهنر مکر از جنس وجود	

خویش گرمی بازار هستی افزود و متاع پر انتفاع علم عربی بقدر احتساج از
 مولوی سید شاه جام عالم و مولوی سید ولی الله فراهم نمود کالای کران بهای
 استعداد فارسی از نظر التفات غلام حسین جودت حاصل ساخته و هم بعبقر
 اصلاحش تحصیل نقد رایج سخن پرداخته از خوش فکران اندیاریست و در مطر حان
 خود بلند اعتبار گویند که اکنون سال عمرش از پیشا درو تها و زنهاور و از مر غلبه
 ضعف پیری فتوری و در قوائش افاده اگر چه ترک آمد و رفت در کج خانه
 نشسته اما در شعر و شاعری بر روی خود بقدرت ساز خوش آهنگ فکرش
 باین قانون نوانی دارد

بدست آورد گردن بسین آینه را هرگز	ندارند اهل معنی دوست این صورت نمایا
در آئین ادب چون خامه کویانی نمی	که گوید راز دلها با زبان بی زبانیها
لم نکرود از نظر سر رشته راه هم	نقش پای رفتگان را بر داریم ما
بینوا از غم سیه کردید در چشم چیا	باریاب زلف مشکینش چو دیدم شمارا
در علاج من مکن بصیرت تدبیری طلب	جزوتن باشد چو چشم یار بیمار مرا
شعله خیرت آتش عشق از سرش من بکن	کردی ارم سه فراز از تاج کلناری ما
آثار عشق سبز خطان جلوه میدهد	از سبزه دمیده خاک مزار ما

نشأ باده این بزم خمار آلودست
 دلم از زلف بتان ببط بهان میدلر
 غم روزی مخور که در همه جا
 مقام عاشق زلفت مگر نیتان شد
 در دل آینه باشد راه خوب زشت
 ایمن نیم بکوشه نشینی ز شتر خصم
 گشت امید سبز نشد زاب کریم
 کرد و فروغ حسن چون رنگ گل عیان
 چشم در پیری ز غفلت باز کن
 لغز و چسان بکوی تو از ضعف با دل
 هر دم از رنگ گل عارض آنغچه دهن

سیر در پی هر سوز یا نیت اینجا
 دانه بسج کند رشته ز نار طلب
 جوان کهر با تو آب و دانه تست
 که خامه از اثر کریه اش سینه کار است
 بچکس در مشرب اهل صفا بیکانه نیت
 ابرو جوتیغ بر سر مردم کشیده است
 ریزم بجاک آبروی مردمان عیش
 هستی جو بوی گل ز منظر با بهان عیش
 صبح شد اکنون نشاید خواب کرد
 باشد همیشه آه رسایم عصای دل
 پیوا گل کند اکنون بنیالم جسمی

بہجت

تخلص مولوی محمد تاج الدخسین سپر غیاث الدخسینیان خوشنویس است
 سال ۱۲۱۳ کهنارود و صد و چهارده هجری بسر زمین مدراس لہائس سی پوشید
 از عمر هست ساکنی یاد و زہ سال بدر کبھی بخدمت مولوی حسن علی

و مولوی تراب علی نامی تحصیل علم عربی برداشتہ فراغ حاصل کرد ایندو کتاب
 علم فارسی، اسم از ایشان ساخت و مشق سخن پیش نامی موصوف برداشت
 فن ریخته کوئی و محاورات اردو از سید ابوالحسن حیرت شاگرد میر شایسته حسین
 حقیقت پسند رسانید و بغیض سلم جدید طبع از حقیقت تقلید با وج اجتهاد رسید
 در تاریخ کوئی هم ماہر نیکوست چنانکہ این مصراع ^{۱۲} بر آوردند کل از شمع کافور
 بتقریب خزان اعظم فکر کرده او در سن یکہزار و دوصد و چهل و ہشت ہجری
 بمشاہرہ دوسد روپیہ بخدمت افتای اضلاع از طرف ارباب حکومت
 مامور شدہ بندی در چنگل مہتہ و سیکا کل وغیرہ سکونت میداشت اکنون
 در بانم کوشہ کار گزار همان عہدہ میباشند و امور موقوفہ خود را بخوبی سرکار
 میدہد مدلیت ذی مروت و خوش مزاجیست رکین صحبت رسالہ در
 و رسالہ در قواعد فارسی مسمی تاج القواعد و مجمع البحرین در فن عروض و قوافی
 و مہستان شرح گلستان تالیف ساخته و تخریر جاشیہ عربی بر شرح فاضلی
 مبارک برداختہ کلام بچیت آئینہ شش چنین طریقی فرائضی خاطر مشتاقان میکند

برتن برنگ تیر خلد موبو مرا

صاف کویندی تمیز مرا

ماخانہ کردہ است مکان ابروئی بلبل

آنکہ گویم ارعذارش را

<p>آمد چو خیالی از میانست چکوم سر نوشت من چنین است بچشم من بیا جای تو این است</p>	<p>شدموی دماغ بجهت امشب زمن آن ساده رو چین بر چین است جرا ای سر و قد جوئی لب جو</p>
<p>معرض میگوید که در مصراع دوم این بیت نشین بجای آمد لخواه حقیر است میگویم که در لفظ بیا هیچ قباح نیست بل نظر بر لفظ جوئی که در مصراع اول است النسب از لفظ نشین مینماید چه معنیش این است که ای معشوق چرا هستی لب جو میکنی جانب چشم من قدم رجا کن که این مقام سزاوار است بجهت</p>	
<p>خاک کشتم بر سر کوی تو کردی برخاست خط بصلحش در میان آمدند و برخاست بجرف چنین نقش و نگار چین دارد بیچ و تاب از زلفش خود بود بند همچو نوید است که یعقوب فرزندی چون شیشه ساعت کنم آکنده خاست در قافیه مقطع افتاب کاشش طرفه شور کسانست برین خوان</p>	<p>ای وفادارت جو من از دیر مرد برخاست ترک چشمش بود بر مردم صفا آرای تره چین آینه رویم ز جنبش از گشته حاجت ز بخیر کی دارد دل دیوانه در غم یوسف نکردی گریه چشم او سپید ببندد چشم غرض از کس رخ باکش بجهت غزلم چون نکشد دامن دلها بر رخت مردمک اهل نظر کرده بجوم</p>

قربان تو شوم بت ابرو کمان بن	پرخدا از نماز خدسکے نیاز من
آن چشم سره ساشده مهر دمان بن	بجبت ز تیره بختی خود دم زغم چبان
کین چشم بروان باشدا از آمد بالائی	این چشم بیالایش از کریه چه درنا
آید آن شب که بود دست من پای	از خدا هم بدعا های سخنخواه سم

معترض گوید که در مصراع اول بجای هم من و در مصراع دوم آید زیاد است کاف
بیان عینی کا یاد اگر خوانده شود احسن بود میگویم که معنی مصراع اول چنین
است که من وصال معشوق بائینی که در مصراع ثانی مذکور است از هر کس
التجاسید ارم و بدعا های سخنری همین مدعا از خدا هم سخنوار هم پس در مقصود
تبدیل هم با من حاجتی ندارد چرا که اینچنین محذوفات بوجود در این کثیر الوقوع
است و در اینجا لفظ هم قرینه این معنی باشد و کاف بیانیه بیشتر در کلام
اساتذہ محذوف آمد بجهت
رباعی

چون نی بنوای ناله باشد مساز	دل در پی وصل تو بعد سوز و کدأ
هم سلسله آمده بکیسوی دراز	یارب شب سحر را نباشد پایا

بلیغ

تخلص شاه محمد روح الله لبر شاه محمد نور الله الغش بندی خوشنویس طارم

سرکارت سلسله نسب او پیش از این است که در سلسله نسب او
 قدس سره میرسد و شاه محصوم عروة الوثقی یکی از اجداد او باشد در سن ۱۲۳۰
 یکم هزار و دویست و سی و هجری درین دیار فرخنده آثار از کتم عدم بعرضه گاه وجود
 شتافت و در ابتدای شعور چند کتب مختصره فارسی از حال خود مولوی
 سید قادر پاشاه تعلیم یافت من بعد در عربی تا هدایه النحو پیش مولوی محمد شهاب الدین
 مدرس خواند و دیگر کتب متداوله فارسیه من عروض و قوافی و بیان و بدیع
 و نجوم و رمل و تفسیر و قانون فارسی از خدمت مولوی حسنعلی ماهلی و حاجی محمد
 محی الدین حیران بسند رسانید مشق سخن نیز پیش این دو یگانه ساخت و در فن
 خطاطی تعلیم بد پیش علم شهرت افراخت خرقه خلافت از دست پدر در بر
 و شربت اجازت دیگر طرق و اعمال و غیره از حال مادی خویش سیده علی شاه محمد
 قادری فرزند سید شاه عبداللطیف قادری و یلوری حشیده مردیت نیز طبع
 چرب زبان مذهب الاخلاق فصیح بیان و رزمه ارباب مشاعره اندک دارد
 مشاهیر سرکار هم میباید اشعار بلاغت شعارش چنین رنگ فصاحت میریزد

یارب که بیا موخته این طرز ادا را
 نیست بکاری خوشتر از کرد تو کرد و دیگر

کار من بیچاره ادا کرد و ایش
 کشته تا جلوه کر ایشمع رو برو اندان

نیست ممکن شرح حسن بمثال او بلیغ	گرچه باشد صد زبان همچون گل سوسن یا
<p>فرحت اعتراض نمود که اکثر شعر سوسن را بصد زبان یا ده زبان بسته اند فقط نه گل سوسن را بلیغ سند کلام خود از بر زبان قاطع آورد که سوسن نام کلیت ده زبان پس بجای صد زبان ده زبان داخل کرد بلیغ</p>	
<p>تا بیز خود بر یک شیشه جاودای مرا بود مخمور تر شمشیر بی نام سیکاری تا داده یاد قد تو مضمون آفتاب</p>	<p>لب بهم نماید جو جام از خنده شادی ز روز افزون بود بیماری بیمار در شها خوش بست جرح مصرع موزون آفتاب</p>
<p>فرحت اعتراض نمود که آفتاب را با قد سپید مناسب نیست پس چگونه مضمون بیت صحیح کرد بلیغ سند کلام خود این بیت بنام انوری آورد</p>	
سحر خیال قدش بود اول مصرع	چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
<p>فرحت ظاهر ساخت که این بیت مسنده در خزانه عامه بنام انوری است این تغییر لفظ درست بجای قدش دیده ام ارباب محاکمه تذکره مذکوره از کتبخانه خاصه سرکاری طلبیده گفته فرحت درست آمد پس بلیغ را بتبدیل بیتش حکم کردند بلیغ</p>	
از نگاه چشم میگویند رمانی مشکلسند	پا بزنجیر است شیدا می زین موج تیرا
ناله پغایده ایدل جگنی باش خموش	بار چون شیشه می بیند بکوش است

<p>چون شانه آنکه خدمت زلفش لبر گرفت آیند با تو صاف بز انوشسته گفت هست آری لعبادت ضعیفان محتاج</p>	<p>منت کجا زخم دل از مشک تر گرفت پرستی چه باز صورت حیرانی بلیغ چون بعشق تو نباشد دل نالان محتاج</p>
<p>گفتم که میان هر دو مصراع مطابقت یافته میشود چه عشق را لعباد و دل نالان را ضعیفان سستی نیست و علی التمسیم مضمون مصراع اول درست نباشد چه دل نالان همانست که عشقی دارد پس آن نذل باز محتاج عشق کشتن بیفایده بود بنا بران مصراع اولی اگر با منطور بسته شود خوبست مع بهر آهی دل افتر شد ایجان محتاج به دیاران پسندیدند</p>	
<p>بجینه پذیرد کجا جاک کریبان سبج این دل صد جاک همچون شانه سرگردان بود گرفته در بغل خود کتاب آید هر ناله که بر خاست ز دل بانگ جرس کج کلاهی که رست قد باشد زانکه آینه در بند باشد</p>	<p>زخم دل روشنم حاجت در مان نهد در نظر تا جلوه گران کاکل چچان بود بدر وصف دهان تو غنچه در گلشن تا گشت روان قافله اسگ بکوش صد قیامت بپا کند زخوم حسن صافش نشد ز خط زایل</p>
<p>فحوت اعتراض نمود که مصراع نامانی این بیت که علت مصراع اول افتاده با معلو</p>	

خود رطبی نداد و پس اگر بجای لفظ زاکره لفظ صاف باشد خوبست و آنچه گفته

که بجایش لفظ جا بهترست مناجایش لفظ حفظ است و دخل صاحب پسند طبايع کرده بلیغ

شادم بچون خویش ز تیغ او ای یار | کین شربت اجل بود از دست آن لذیذ

احمدی با اشاره عزیزی اعتراض نمود که درین بیت تشبیه تیغ با شربت اصل

واقع گشته و وجه شبه یافته میشود بلیغ جواب داد که وجه شبه قماشندست و لفظ

که تشبیه تیغ با شربت نظر نیامده سندش ضرور بلیغ این بیت صایب آورد

این تیغ آید در آغوش زحم من | در کام تشنه است جواب روان لید

و گفت که هرگاه تشبیه شمشیر با آب درست باشد با شربت چه مانع حکیم پسندید بلیغ

پنجم چگونه صبح بنا گوشت ای نگار | از کمال تو هست شبی در میان مینو

نیست این باده به مینا که بزم زندان | یکسر از جوش غضب کشته پر زادنش

چو دم زند که ز دنباله ابرو وانش را | زبان طغنه درازست دمبدم بر تیغ

در دل از پر تو حسن تو بهار ایت مگر | که بود عنجه صفت سر بکریان مشتاق

بزار سگر که از دست او بغم خواری | پهلوی دل مخزون من نشست نیک

زخم روشنل کرد دبه ز در مان کسی | کی شود چاک سحر از سوزن عیسی نو

دبه ام تا آتشین رویش بر یک لاله | میزد از هر نفس سر شعله جواله

تا قتب اعتراض نمود که هر گاه روی معشوق را با آتش تشبیه دهند فروغ آن
 بدرجه کمال حاصل شد پس تشبیه دیگر با لاله بی فایده مینماید بلیغ بر سنده کلام
 خود این بیت نظامی کنجوی آورد در رو آتشی چون گل افزوخته شکر
 از رشک آن گلستان سوخته حکمین سندی بسندیدند بلیغ

و مبدم از آتش شوق تو مانند سپند بر کشم تا چسب از بیابانی دل ناله
 تا قتب اعتراض نمود که و مبدم یک ناله کشیدن چه طور درست خواهد بود
 بلیغ جواب داد که بای وحدت در آخر ناله زاید واقع گشته و این کثیر الوجود
 است حکمین جوابش بسندیدند بلیغ

بامن از دو دمان و اسونیا شمع مانده است شسته داری کی

بانه

مخلص نظام سین سپر قادر خان فرزند یسین خان المشهور به وطنی کدرنی سنی
 راجه میسور است وطن بزرگانش شهر کرم سعادت کجور و مستط الراسر او
 بده میسور در سن یکیزارود و صد و چهل هجری کسرا از گریبان سستی بر آورده و
 بعد حصول اشعور اکتساب کتب فارسیه و دیگر علوم مستوفیه و مشوق سخن
 پیش زین العابدین المتخلص بقایم کرده از جناب فیض انتساب سید محمد قادی

صنعت اللہی بظلمت العالی شرف بیعت و ارادت حاصل ساخته و بقدر حوصله
 خود تحقیق علم سلوک برداشته باری از اتفاقات روزگار و رسال بکنز رود و صفت
 شصت و هفت هجری وارد مدرس کشته چندی اقامت گزید و از خدمت
 مولوی واقف و افضل الشعر ابد ریافت نکات شعری و تعلیم بعض کتب
 فارسیه مستفید گردید از تالیفات خود رساله می باید فهمید در فارسی سلوک
 الباقی و یک مثنوی در مہندی میدارد و شعر فارسی ہم می نگارد از چندین ^{با کلام}
 سخن نام باقی باقیست

سایه لبر افکنند چهار آئین ما
 و ز آتش عذار تو یک اشک آفتاب
 پیدار روز آخر تو در اختر آفتاب
 طغرا که میشود جنونست همین است
 نخل خرد و هوش من از بیخ بر افتاد
 بارش خوب تو در خواب گشا کردیم
 حیران خود شوی ز توحیران تر آنکه
 افکند سر ز انوی آن دلبر آنکه

اقبال قناعت شده تا دست من ما
 از حسن تو بجلی طور است لمعه
 این جلوه دگر ز عرق بر رخسار سپین
 عکس حظه او در دل من نقش کنین است
 تامل تماشای قدرت بیخ افتاد
 چشم بر دولت بیدار شب اگر دیدیم
 خود را بسین و آینه ایجان هر این
 بیابا کرد حیرت دیدار آن قدر

نگه‌های عهد الفت قدس نشا ختی رفتی

بزرگ اسگ بر خاکم ز چشم انداختی رفتی

حرف التاء

تجمل

تخلص حکیم عظیم الدین تانست اصلش از دار الحکومت لکهنو بود و بهای تحصیل

علم عربی و فارسی و مشق سخن فارسی و هندی نمود در سن ۱۲۱۲ کهنه‌ارود و

سد و دوزده هجری در مدرسه سیده رخت اقامت انداخت و بجناب

ملک العلماء مولانا عبد اللطیف قدس سر کتب علم تفسیر و اصول فقه و حدیث

و دیگر کمالات برداشت و فن طب و سگانه با ایسته سید شت و نظم و نثر شایسته

می نگاشت مرثی و مثنوی هندی او مشهور زمانست و مقبول طبایع سخن

فغان بعد پسندی از طرف ارباب حکومت بخدمت افغانی دایر و سدا

بد و از چنابلی عرف نهر نکر مامور گردید و در ایجا اوقات عزیزه خود بفرمانت

معاش مسکرا ایند طبعش نهایت تیز بود و اثر فلا مشورده انگیز در سن ۱۲۲۰

بپزارود و صد و بیت پیری بنه لیکه همه را از ان ازیرینت شتافت

و تاریخ حلقش مولوی مسطفی علیجان بهاد خوشدل تجمل از جهان رفت

خوش یافت غارض طبعش جان بازان سخن را با این تجمل در

میدان کتیر عرض میدود

<p>خون منصور ترا و ذرک و ریشه ما تا بزم آرام آورید آن مدد بر باس را چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را صبا بروی تو چون گوشه نقاب شکست قدر روی زمین خیمه چون طناب شکست خار چشم تو میخانه و فلک شکست شب است تیره و ره تکیه چاه در پیش زان پیش کین صبح اجل رویده ام خواب آورده سین و دو کا بچه کبابی سینه عوشر فاتحه یاد آر بدشنامی چند غلطیده ام بگو تو دوشینه بر زمین</p>	<p>بسکه لبر زان الحق بود اندیشه ما دل ته خاک می طپد هم نفسان خدای را جلوه که سہی قدان محشر فتنه ما شود سنگت رنگ گل ارغوان زر سنگت رخت بر سینه نفسی بسم خاکیم بر باست بہار حسن تو بروی لاله رنگ شکست بسیزه ز نقش رفته دل خد اما حافظ خوابم کہ ساقی پیش من جام می ناب آورد جگر من بسج آہ بر شست تا سر تربت من کہ بزنی کامی جنب چون بسلی کہ مرزند و سینہ بر زمین</p>
--	---

منا

تخلص مولوی سید محمد حسین پسر سید امام ست وطن اصلی آبا و اجداد او اولاً
 بیجا پور و ثانیاً دارالسر و محمد پور و ترپا پور و ثانیاً دارالسر و ثانیاً دارالسر و
 صد و سیزده ہجری در ترپا پور از ظلمات منستی بچشمہ منستی رسید و بعد انتقال بدرخواست

بمردم ساکنی از آنجا وارد بلده چتور کردید برخی از کتب فارسی نزد میر حسین علی
 کرمانی خواند و سپس فایز مدرسه کشته کتب تحصیلیه عربیه بخدمت افضل العلماء
 مولوی محمد ارتضایان بهادر بسند رساند کلمه علوم فارسی پیش مولوی محمد حبیب الله
 و بریاخان باندی ساخت و بجناب بهادر موصوف بمشق سخن برداشت در
 سن یک هزار و دصد و پنجاه هجری از وساطت حافظ یار جنگ بهادر بسک
 ملازمان این سرکار در آمده چندی عمر خویش ب تصنیف تاریخ و الاخبار
 نمود و در سال یک هزار و دصد و شصت و نه هجری بخدمت مدرسی قاری
 مدرس اعظم مامور شد و در اقران و اسئال عنایت اعدا خود افزون شد
 بوستان سمنی لعنذلیب بوستان و بدیع الصوف و بدیع الاثنا و رساله منا
 حج موسوم بذخیره العقبی و چند تعلیقات بر کتب فارسیه تحریر و آورده و رساله
 زیارة المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در زبان بهندی رقم کرده بدین عنوان
 متنای سخن سبجی دارو

افنا و کی بدشت و بیابانم آرزوست	نقش قدم شده است بصحرا چو زمینون
هر کسی شرب من لباقی بر خار	چشم بر کس محو کلزار است و چشمم محو یار
شکل آئینه بخود باین حیرت بودم	چشمم بخار زین کجایار تا بکشوده ایم

گشته عشق تو کردیم مباحی از خود

بسر تو پیش ده افسر شاهی از خود

مازینان جهان آینه دار روی تو

جان فدای حسن شکویت زمین همچو

هزاران جان فدای دلبری گزین آید او

شود بیدار از خواب عدم خلقی بیک آید

مرون دل تو ام کرد ضبط شده عشقی

سازد بر ملا کرد و آهی راز بهانی

سرفالاء

نائب

مخلص میر مهدی براد عینی سید مرتضی بنفش است اولاد اجداد او متوطن مشهد

مقدس بودند بعضی از آنها وارد کبر که شریف شده اقامت نمودند یکی از اجداد

او سید شاه ابراهیم سینی است که خال حضرت خوابه بنده او از سید محمد

کبیر و از قدس سره بود و اوقات عزیزه خویش صرف طاعت محبوب

حقیقی نمود از اولادش سید نورالله سینی در حین حکومت نواب

سعادت الله خان بهادر در بلخ ارکات فایز گشته اقامت ورزید و پس

از آن جد حقیقی نائب سید ابراهیم سینی در زمان ریاست نواب والای

جنت آرامگاه در بندر سس توطن گزید پدرش میر صادق علی سینی از

آغاز دولت نواب صاحب رحمت ماب ملازم همین سرکار بود و در فن

رایج گویی بر او بران و اما نخل خود کوی سبقت می ربود و ولادت نائب در سن

کبزار و دو صد و بیست و شش هجری بمین جا بطهور پیوست و بعد حصول
 تمیز بیکر اکتساب علم بر صفحه خاطرش صورت بست در اوایل حال چند کتب
 فارسی از جد و پدر خود خواند و من بعد دیگر کتب متداوله آن پیش مولوی عبدالحمید
 بنگالی و مولوی واقف سید دین محمد کرمانی که شوهر خاله اوست گذرانند آئین
 شعر گوئی از مولوی واقف و میر مبارک الله خان بهادر راغب آموخت
 و بمشق خط تعلیق و شفیعا و غیره از عم حقیقی خویش سید روشن رقم دار
 پیره وافی اندوخت چند بار سیاحت حیدرآباد پرداخت و در آنجا نزد میرزا
 حسن خان قرقچین دیوان ملاطهوری ترشیزی ساختند و رزمه ارباب
 شاعره اعظم داخل شده باصنافه شماره اعتباری دارد و بتدریس و تعلیم طلب
 سرکاری مردم این دیار پیش او سبق روشن میسازند و باسند
 شعر و شاعری می پردازند و خوش مزاج و نرم بیان و شسته زبان و
 ستوده اخلاق است و با هر کسی از خویش و یکانه او را کمال اتقاف و چند
 در شاعره بروی اعتراض ما میرود لکن او کامی چسین بچسین میشود بل کتبا
 پیشانی بجواب ما میرد از دوحرف درشتی بر زبان نمی آرد نه باب
 کلامش بدینگونه ناقص است

<p>نشد از چشمه آینه حاجت گلستانه کرد و چون غبار آینه طبع روانت غنچه خند در آبیار ما</p>	<p>چه پرواز کف مشاطه حین طبع روانت مزن دم بی تا ملن مشی عالی جوهران قش دل کشاید همی کساری ما</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در نیت طلع لفظ مادر سرد و مصراع زاید واقع گشته به تخصیص آن فایده نمی بخشد ارباب محاکمه اعتراض پسندیدند ناقب در مشاعره دوم عرضش این مطلع آورد سه تاقت آن ماه روز یاری ما بر فلک رفت شوزاری ما ناقب</p>	
<p>بخندک تو زخم کاری ما کوه شد بخت بردبار ما کردید کل آینه دم باد صبارا از موه خورشید یعنی بود روشن از زبان شمع کرد اقرار استاد ما چراغ روشنم کل سنجاید بر سر شب ما پیر نفع سر چرا ما لند روغن زیر پا</p>	<p>کل بر شاخ بوده راماند به جواب کسی پروازیم بنمود چو شد از طرز خرام تو پکش فیض در روی رسد از نغمان فی در حضور در شب هجرت جو این سه زدم پروانه جو آن خورشید رواز جلوه سازد خام گلشن گر نگیرد فیض از افتادگان صاحب ملح</p>
<p>خالص گفت که اگر مصراع اول چنین بسته شود خوبتر کرد و مع کر نگیرد مضمیر</p>	

از کم پاجان عالی دماغ حکیم و خاش پسندیدند		تاقب
گرم رفتارم چو شمع از بس براه عشق او	تاقبا گرفت شان موم آهن زیر پا	
گردید زرد چهره کلکون آفتاب	شد خشک از غم تو مگر خون آفتاب	
در بر نمود جامه بینی فلک ز غم	تازد سپاه حسن تو شجون آفتاب	
خالص اعتراض نمود که شجون بر آفتاب زدن آمده نه شجون آفتاب با صافت پس		
سندش ضرورتا قتب کشدش نتوانست آورد		
کی شود مهر رخ تابان او را دل نقاب	کس نسازد در جهان پوشیده در کل آفتاب	
نیست کردیوانه حسن کلو سوز کسی	چون شد از نار شعاع در سلاسل آفتاب	
تاقبا بر الفت پنهان شهادت میدهد	ایکه میکردم کشتن چشم قاتل آب	
تاقب این غزل را در شاعره با دعا ذوقا فیتین خواند گفتم که این ستمی دارد چه قاعده		
کلیه است که هر گاه غزل ذوقا فیتین باشد قافیه نالی بمنزله ردیف واقع شود ای سجد		
الوزن بودن آن ضرورت است چنانکه راقم غزل ذوقا فیتین در عرای اهل بیت جناب		
حسین رضی الله عنهم فکر نمود و در پیش انیت		
تیر عدد جو اصغری شیر خست رفت	بر عرش آه بانوی دلگیر حبت و رفت	
از فرش و عرش نعره بگیر شد بلند	اکبر بقتل گاه چو شمشیر است رفت	

و اشعار اساتذہ ہم بران دلالت میکند و در اینجا این کلیه فوت گشته چه نقاب و آفتاب و

آب قافیه نانی گردانیده همه یاران گفته من سپندیدند و ناقب هم بر باد انشکی خود قابل گشت

لیذ القدر خریدار شود از چشمش	که سید روزی من سره فروش است ^{ناقب}
------------------------------	---

از نور آفتاب شود صبح بر طرف	پیش رخ تو آمد را اعتبار نیست
-----------------------------	------------------------------

عبث تا صافیم از یک کهنش صاف بر فست	چشم شوخ تو عجایب هزار آموخته است
------------------------------------	----------------------------------

خالص اعتراض نمود که عجایب سبع عجیب است و در اینجا معنی مفرد مستعمل گشته

چگونه درست خواهد بود ناقب که کلام خود این دو بیت از حدایق البلاغه

خواند سه درین موسم که باغ از فرط نریت بود خوانی بر از الوان نعمت

کلید و بدست باغبانست عجایب حاتی سالار خوشست ناقب

سخت دل را بنود ستمی از سوز و کداز	خون سگ کجا برق شرر سوخته است
-----------------------------------	------------------------------

خالص اعتراض نمود که در مصراع نانی این بیت که بطور نظیر واقع گشته

افاده لفظ کداز بنظر نمی آید ناقب معترف شده بجای سوز و کداز

سوزش عشق خواند

هر کسکه یافت لذت شفا لوی لبش	لعل سگرفشان بناز اچوخته گفت
------------------------------	-----------------------------

بارستی بر آمدن از پیش کج منش	ناقب ترا ز بند کمان تیر رسته گفت
------------------------------	----------------------------------

<p>شمع سان تا قبل نشد و خلوتش پروا کنی چهره خویش تو با پرده مگردان محتاج کیسوی مشکین یا ربرخ تا بان فساد ز روی ساده او عشق را حسنی دگر باشد جگر خون گشته لعل لب بان خور دادم زین</p>	<p>گشته ما را سوزش و بیداری شبها عیش شمع خورشید که دیده است بد امان محتاج و ده چه در آویخت دست شب بگریبان صبح درین کلشن مگر از چشمه آئینه آب آید بجای اشک سرخ از دیده تر لعل ناب آید</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع ثانی لفظ سرخ زاید است چه لعل ناب همان اشک سرخ باشد ناقب و بینش با اتفاق یکدیگر هر چند دلایل دور از کار آوردند اما مقبول سخن سجان نکشت من همان وقت مصراع مخدوش را با بنظر تبدیل نموده میان هر دو فیصد دادم ع بجای اشک از چشم تر من لعل ناب آید هم حاضران محفل پسندیدند و ناقب هم تسلیم قبول بجا آورد</p>	
<p>بود یکدل میش ازین در بر نمیدانم چه شد</p>	<p>سوخش عشق تو چشم تر نمیدانم چه شد</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع اول بیان سجدانی از دست و در مصراع ثانی اطهار سوزش آن و این قسم منافات صحیح نیست پس اگر بجای سوختش لفظ سوختم باشد درست میشود حکمین پسندیدند</p>	
<p>ز بهار بر سر راه او حال و خطی منیت</p>	<p>ناقب بر شعده کجا رقص کس نشد</p>

<p>بالا رساند آه و الف بر زمین کشد ناقبوا و او از سستد باشد حلقه دام پری دور شارب باشد مردمان دهر مثل غار شبت و بشت غار</p>	<p>مانی چو نقش قامت آن نازین کشد کف در یوزه آبرویم رخسار نسا و جالففت آن مهر عالم تابند ظاهر او لفظ یکر ویند در معنی جدا</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که معنی ظاهر او لفظ درینجا هر دو یکیت پس لفظ ظاهر از اید است گفتم که اگر بجای ظاهر لفظ این زمان باشد مناسب است همه بایران پسندیدند ثاقب</p>	
<p>باشد بقدر جا در خود با دراز کس کمال تر اندازی نگاه چشم فتاش زانکه بیند چهره اش را منظر تمثال خویش</p>	<p>طول امل بزندی کوتاه املی است زمیسل سرمه بهر شستن مردم بیاموزد محو حیرت میشود آئینه از احوال خویش</p>
<p>گفتم که در مصراع اول این مطلع کلمه از احوال خویش زاید است چه بدون آن معنی بیت تمام میشود ثاقب مصراع محذوفه باین طور تبدیل کرده آورد ناز با دار و بزم آئینه از اقبال خویش ثاقب</p>	
<p>ست شراب لعل توکل کل علی الخصور که بصر اشده دیوانه عریان شتاق چو شیشه که درو میکند پری نیرنگ</p>	<p>سر در هوای شوق توکل کل علی الخصور حاجت پیرین از دافش افتاد مگر بود عوزده خسار او ز آتش می</p>